

دوستان چپ، لطفاً دیگر مبارزه نکنید!

فاضل غیبی

چندی پیش مریم سطوت، از بازماندگان جنبش چریکی، از این بابت اظهار شگفتی کرد که چریک های کشورهای آمریکای لاتین در مقایسه با هم‌زمان ایرانی خود از محبوبیت بسیاری برخوردارند. آنان «اینکه در جوانی خود به آن جنبش تعلق داشته اند را افتخار و نه سرشکستگی می دانند.» (۱)

خانم سطوت بدرستی می نویسد: «مبارزه علیه دیکتاتوری های نظامی در آمریکای لاتین به نتیجه رسید و پس از برکناری دیکتاتورها، انتخابات آزاد و دموکراسی در این کشورها حاکم شد.» اما «در ایران سرنگونی حکومت شاه به قدرت گرفتن روحانیت، تداوم دیکتاتوری .. و سرکوب همه دگراندیشان انجامید.»

اگر ایشان با اینهمه انتظار دارند که ایرانیان قردان "مبارزان چپ" باشند، ظاهراً به این دلیل که اصولاً مسئولیتی را بابت ناکامی ایرانیان متوجه خود و هم‌زمان شان نمی دانند! مگر نه آنکه چپ های ایران همواره زیر «فشار سنگین نیروی سرکوب» قرار داشتند؟ درحالیکه «روحانیتی که توسط رژیم برای مبارزه با روشنفکران منتقد و کمونیست تقویت می شد، نیروی اصلی سرنگونی رژیم و شکل دهی حکومت اسلامی بود.»!

خانم سطوت در ابراز بیگناهی جنبش چریکی در روند جامعه ایران به سوی انقلاب اسلامی، اصولاً مبارزه مسلحانه در ایران را آرمانی تلقی می کنند که در شرایط ایران اصولاً عملی نبود، زیرا «نه روستاهای ایران ظرفیت حمایت از چریک ها را داشت و نه جنگل های ایران قدرت حفظ و گسترش عملیات نظامی را.» بدین سبب نیز پس از سیاهکل هرچند «عملیات مسلحانه در شهرها ادامه یافت ولی چریک های متشکل در خانه های تیمی چند ده نفر بودند.» و دو سال پیش از انقلاب «به شش نفر تقلیل یافتند.»

آیا ماجرای "جنبش چریکی" همین بود؟ خوشبختانه مریم سطوت با واقع بینی می خواهد که «بررسی جریان فدایی به عملکرد چریک های مسلح محدود نشود.» در واقع نیز حرکت چریکی، هواداری بخش عظیمی از جوانان کشور را برانگیخت و به «جریان اعتراضی چند ده هزار نفری روشنفکری جوانان و دانشجویان ایران» دامن زد. جنبشی که در بحبوحه رویدادهای ۵۷ بیش از نیم میلیون از آن هواداری می کردند و اگر هواداران مجاهدین را (با گسترشی حتی بیشتر) به آن اضافه کنیم، کل جوانان فعال در شهرهای کشور را شامل می شد: «این مجموعه در مبارزات سیاسی، دانشجویی، سندیکایی و در فعالیت های فرهنگی، ادبی و هنری شرکت دارد.» فراتر از آن، «سازمان فدایی موفق شد اعتماد نیروی روشنفکری و جوان زمان خودش را بدست آورد. آن ها رهبری این جریان یعنی رهبری سازمان چریک های فدایی را پذیرفتند.»

اما اگر این جنبش در دهه پیش از انقلاب اسلامی از نفوذ عمده بر نسل جوان و آینده ساز ایران برخوردار بود، چرا نباید آن را در وقوع انقلاب اسلامی مؤثر و مسئول شناخت؟

از خانم سطوت باید بخاطر مقایسه ای که میان جنبش چریکی در ایران و در آمریکای لاتین بعمل آورده اند، سپاسگزار بود. زیرا مقایسه دو پدیده می تواند به شناخت آنها کمک کند.

مهم ترین مطلب مورد توجه ایشان اجتناب ناپذیری جنبش مسلحانه در ایران است. به نظر ایشان در دهه چهل (۷۰م.) «در ایران و جهان ضرورت مبارزه مسلحانه علیه رژیم های دیکتاتوری پذیرفته شده بود. اگر منظور ایشان کشورهای آمریکای لاتین است، در آن دوران، از ترس کمونیسم، در همه کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی دیکتاتورهای نظامی جنبش های مردمی را به شدت سرکوب می کردند. بنا به آمار قابل اعتماد در دو دهه ۷۰ و ۸۰م. در این کشورها دستکم ۵۰ هزار نفر بدست نیروهای سرکوب گر نظامی کشته، ۳۵۰ هزار نفر مفقود و ۴۰۰ هزار تن به دلایل سیاسی زندانی شدند. بعنوان نمونه تنها در آرژانتین ۳۰ هزار و در کشور کوچک ال سالوادور ۴۰ هزار از مردم عادی کشته شدند.

آری، در برابر اعلام جنگ دیکتاتورهای نظامی و کشتار در چنین ابعادی، نیروهای مردمی در این کشورها دست به قیام مسلحانه زدند. اما آیا در ایران دهه ۴۰ چنین شرایطی حاکم بود؟ به نظر خانم سطوت چون در این دهه «امید به سوی تغییری دمکراتیک از دست رفته بود» «روانشناسی» ناشی از آن به «رادیکال» شدن جوانان ایرانی دامن زد! ظاهراً خانم سطوت هنوز هم شناخت درستی از دموکراسی ندارند، وگرنه می دانستند که نیمی از امکان تحقق آن را اپوزیسیون فراهم می آورد.

ایشان فراموش می کنند که در آن دوران هیچ جریان سیاسی در ایران خود را دمکرات نمی دانست و بویژه در محافل مورد نظر ایشان «دمکرات» فحش بود و به کسانی گفته می شد که از «موضع گیری انقلابی» طفره می رفتند!

وانگهی ایشان کدام حکومتی را در تاریخ می شناسند که هم به رفرم های بنیادی دست زند و هم یکطرفه برای دموکراسی بکوشد که می نویسند:

«رفرم های ابتدای دهه چهل نه تنها با گشایش سیاسی همراه نشد بلکه فضای سیاسی کشور بسته تر و فشار بر مخالفان افزایش یافت.»

آیا ایشان نمی دانند که حکومت ها برای تحکیم خود به رفرم دست می زنند، نه برای آنکه پس از آن بتوانند فضای سیاسی را بگشایند؟ وانگهی مگر "جنبش روشنفکری ایران"، کوچکترین استقبالی از رفرم های بنیادین از خود نشان داد و یا کمترین قدمی برای حرکت به سوی اعتماد و همبستگی ملی برداشت که شما انتظار دارید حکومت شاه فضای سیاسی کشور را باز کند؟

نه خانم سطوت! فضای باز سیاسی زمانی بوجود می آید که نیروهای اجتماعی بخاطر منافع ملی به نزدیکی و همکاری تمایل نشان دهند، نه آنکه مانند "گرگی هار" (۲) به ویروس براندازی مبتلا باشند. آنان که شما تصور می کنید در آمریکای لاتین هم زمان شما بودند، واقعاً بخاطر دموکراسی و منافع ملی می جنگیدند و به محض آنکه فرصتی برای آشتی ملی فراهم آمد دست دشمن دیروزی را فشردند و در برپایی حکومت های دموکراتیک کوشیدند. بدین سبب آنجا برعکس اینجا، « کسی از اینکه علیه دیکتاتوری مبارزه کرده پشیمان نیست و همه بر پایداری و فداکاری آن نسل » می بالند.

اما "جنبش روشنفکری ایران" جز سایه دراز "برادر بزرگ" نبود و هیچگاه حاضر نشد که به کمتر از سرنگونی حکومت شاه راضی شود. در حالیکه، در دهه ۴۰، برخلاف ادعای شما، با موفقیت رفرم های حکومتی، فضای سیاسی و اجتماعی کشور رو به گشایش گذاشته بود و به عنوان شاهدی کوچک برای این گشایش، می توان از "کانون پرورش فکری.." (۱۳۴۴) یاد کرد که نه تنها از سانسور برکنار بود که همه مخالفان چپ حکومت (بهرنگی، ساعدی، کسرابی، شاملو، ابتهاج، منفردزاده...) آثار خود را در آن تهیه و منتشر می کردند!

به هر حال، دهه ۴۰ در مقایسه با دهه های گذشته با تشدید فشار بر مخالفان همراه نبود، برعکس، نسلی که در فضای باز فرهنگی و آموزشی پرورش می یافت با دسترسی به امکانات مادی و اقتصادی روزافزون، به اعتماد به نفس میهن دوستانه ای دست می یافت.

برخلاف ادعای خانم سطوت، نه "بستگی فضای سیاسی"، بلکه عقب رفتن نفوذ جریان چپ و اسلامی بر جامعه، مشخصه این دوران است. نسل جوان دهه ۴۰ نه خاطره ای از "۲۸ مرداد" داشت و نه برای آخوندها که در خرداد ۴۲ به خواری سرکوب شده بودند ارزشی قائل بود. خود را با جوانان اروپایی مقایسه می کرد و البته که می خواست از آزادی هرچه بیشتری برخوردار باشد. اما تنها چیزی که نمی خواست، تشنج اجتماعی بود تا چه رسد که بخواهد با شورش و در وحشتناک ترین حالت، با قیام مسلحانه، حکومتی را که در سایه اش به جاده پیشرفت افتاده بود سرنگون کند.

بنابراین باید به این پرسش پاسخ داد که در چنین فضایی چگونه ممکن شد سیاهکل به نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران بدل شود و به یکباره فضای اجتماعی کشور را تکان بدهد؟

برای رسیدن به این شناخت باید به مقایسه ای دیگر دست زد: می دانیم که "سازمان فدائیان" همزادی به نام "سازمان مجاهدین" داشت. تاریخ مبارزات سازمان های کمونیستی و اسلامی در ایران شاهد است که آن ها در برخورد با اختلافات درون سازمانی از هیچ خشونت و یا حتی جنایتی در مورد "منحرفین" خودداری نمی کردند و اگر اختلاف به انشعاب منجر می شد، همزمان دیروزی به دشمنانی آشتی ناپذیر بدل می شدند.

از این نظر، همبستگی برادرانه این دو سازمان با وجود ایدئولوژی ظاهراً مختلف و حتی متضاد، در نگاه اول از شگفتی های بزرگ تاریخی است. از سویی اختلاف ایدئولوژی این دو جریان چنان شدید بود که (حتی پس از مارکسیستی شدن رهبری مجاهدین!) نتوانستند حتی جبهه ای تشکیل دهند و چنانچه از مذاکرات سازمان فدایی (به نمایندگی حمید اشرف) و سازمان مجاهدین (به نمایندگی تقی شهرام) (۱۳۵۴) برمی آید، آنان بدین نتیجه رسیدند که «چشم اندازی برای گسترش روابط وجود ندارد»؛ چنانکه ممکن نیست حتی نشریه مشترکی منتشر سازند!

از سوی دیگر نزدیکی و اعتماد متقابل دو سازمان چنان بود که حتی نشانه ای از رقابت نیز در روابط آنها دیده نمی شد. دو نمونه: فرار اشرف دهقانی از زندان را خواهران مجاهد سازمان دادند و او بخاطر رعایت مسائل امنیتی مدتی را در خانه تیمی مجاهدین بسر برد! (۱۳۵۲) نمونه دیگر، مجاهدین توانستند با استفاده از رادیو ترانزیستوری ساده ای تقریباً تمام مکالمات و گفتگوهای نیروهای ساواک را شنود کنند. از نمونه این رادیوها به چریک های فدایی نیز داده شد!

از سوی دیگر هر سه بنیانگذاران سازمان فدائی وابستگی شدید مذهبی داشتند: پویان و احمدزاده عضو فعال در "کانون نشر حقایق اسلامی مشهد" بودند و مفتاحی به حفظ قرآن شهرت داشت.

این همزادی شگفت انگیز را تنها بدین می توان توضیح داد که این دو سازمان در ورای نام و آرم، از ایدئولوژی کاملاً یکسانی برخوردار بودند. (اختلاف خط مشی (!) اعلام شده دو سازمان تأییدی بر این ادعاست: مجاهدین مستشاران خارجی را و فدائیان عوامل رژیم شاه را ترور می کردند!)

با توجه به آنکه به سال ۱۳۴۴ رهبری مجاهدین خود را "مارکسیست" اعلام کرد، تصور همگان بر این است که مارکسیسم ایدئولوژی مشترک این دو سازمان بود. نخست آنکه هرچند چریک‌های فدائی خود را مارکسیست می دانستند، اما امکانی برای آشنایی با آن نداشتند و باید به برداشت مبتذل حزب توده در خدمت سیاست خارجی اتحاد شوروی بسنده می کردند. در کم‌مایگی چریک‌ها همین بس که داستانی برای کودکان به نام "ماهی سیاه کوچولو" در کنار دو جزوه چند صفحه ای از احمدزاده و پویان کل تکیه‌گاه تئوریک آنان را تشکیل می داد!

با توجه به اینکه مجاهدین، در عین مسلمانی، گفتمان چریک‌های فدائی را کاملاً تأیید می کردند. اما فدائیان از اسلام نبریده بودند، منطقاً آنچه آنان "مارکسیسم" می‌نامیدند چیزی جز برداشتی در چهارچوب دیدگاه اسلام نبود! این مکانیسم را کسروی نیم قرن پیش تر کشف کرده بود، که چون اسلام منطق نمی شناسد، مسلمان می تواند بدون درافتادن با اسلام، به هر مرام دلخواهی (مشروطه‌طلبی، دموکراسی، سوسیالیسم...) بگردد!

امروزه نگاهی به تبلیغات آخوندهای حکومتی روشن می کند که آنان نیز در عین وابستگی به اسلام فقهی در عین حال از مقولات "انقلابی" دفاع می کنند. بنابراین در نگاه تاریخی باید گفت، جنبش چریکی در پس هر دو چهره چپ و اسلامی، در واقع نخستین جلوه آن چیزی بود که امروزه "اسلام سیاسی" نام دارد.

نه نافرجامی تحول دموکراتیک در ایران، بلکه سرکوب ۱۵ خرداد ۴۲ موجب شد که وابستگان به "کانون‌های اسلامی"، به هدف انتقام از "رژیم"، به گفتمانی جدا از اسلام سنتی نیاز پیدا کنند، وگرنه نسل جوان برای اسلام سنتی به هیچ وجه گوش شنوایی نداشت. از این رو مجبور شدند از "مقولات مارکسیستی" (در واقع ترکیبی از مائویسم و "رژمی دبره" ایسم!) گفتمان نوینی سرهم کنند. گفتمانی نوین که هدفش در درجه اول کسب مشروعیت برای هر دو گروه فدائی و مجاهد بود.

از سوی دیگر، در دهه ۴۰، جامعه ایران با وجود پیشرفت‌های بزرگ، به سبب چپ زدگی اندیشمندان و هنرآفرینان، از برآمدن خردجمعی محروم ماند. اغلب آنان در دوران اوج نفوذ حزب توده جوانانی بودند که اینک فضای جامعه را همچنان چپ زده نگاه می داشتند و اینک شعارهای "عدالت خواهانه" شان به میان جوانان مذهبی نیز نفوذ می کرد.

در این فضا، جامعه جوان ایران بدون چون و چرا به سوی هواداری از جنبش چریکی رانده می شد. با این تفاوت که جوانان برخاسته از خانواده‌های مذهبی جذب مجاهدین می شدند و جوانان غیرمذهبی طبعاً به شعبه فدائی جنبش چریکی مراجعه می کردند. هر دو گروه همان کتاب‌های رمانتیک انقلابی را می خواندند و به سبب سرشت قرون وسطایی و ناتوانی از درک پیچیدگی‌های جامعه نوین، به شعارهای ساده انگارانه پناه می بردند.

خانم سطوت بدرستی به بخشی از هواداران سازمان فدائی اشاره کرده اند که با ترور مخالف بود. در واقع نیز با "سیاهکل" گفتمانی در میان نسل جوان ایرانی گسترش یافت که تنها با ذهنیت از "مبارزه مسلحانه" مایه می گرفت. چنانکه حتی تلاشی کامل هر دو سازمان به سال ۱۳۵۴ بر این گسترش خدشه ای وارد نیاورد و جوانان ایران را به پیاده نظامی بدل ساخته بود که با کمترین بهانه ای می توانست در خدمت تحولی بنیان برکن قرار گیرد. همکاری دوشادوش جوانان چپ و اسلامی در چند ماه پیش و پس از انقلاب و پذیرش بی چون و چرای رهبری مذهبی، دلیل کافی برای همگونی کامل این جریان اجتماعی و سیاسی است. با اینهمه، همسویی سیاسی "فدائیان" با اسلاميون، به اندازه منش اجتماعی که با لعاب انقلابی گسترش می دادند زیان‌آور نبود.

بزرگترین مسئولیت تاریخی از این نظر متوجه فدائیان است که آنان در پس شعارهای انقلابی منحط‌ترین منش اجتماعی را در میان جوانان ایران رواج می‌دادند: ستیزه‌جویی، شهادت‌طلبی، کینه‌طبقاتی، ژنده پوشی و لمپنیسم، رد مظاهر تمدن و فرهنگ نوین، حتی رد دانش‌آموزی به عنوان انحراف از انقلابی‌گری و تقبیح خدمت به نهادهای اداری کشور به عنوان "تکنوکراسی" (۳) و در نهایت دفاع از تز "هرچه بدتر، بهتر!" (بدین معنی که هرچه اوضاع جامعه بدتر، شرایط وقوع انقلاب بهتر است!)

این همان "فرهنگ اسلامی" است که دو نسل از ایرانیان کوشیده بود بر آن غلبه کند و اینک در پس شعارهای حق به جانب، نسل جوان را فاسد می کرد. از همه بدتر، حمله چریک‌ها به هویت تاریخی ایران بود. با "برخورد طبقاتی" به ایران "ستم‌شاهی"، تاریخ ایران تاریخی مملو از "شکست مبارزات عدالت خواهانه" جلوه داده می شد که در آن هیچ رشد فرهنگی صورت نگرفته است. بناهای تاریخی شواهد استثمار زحمتکشان تلقی می شد و والاترین منش فرهنگ ایرانی، یعنی مسالمت جویی و مهرورزی به عنوان "اخلاق خرده‌بورژوازی" تخطئه می گشت.

خانم سطوت، اگر انتظار دارید که ما ایرانیان همان ارزشی را برای جنبش شما قائل باشیم که مردم آمریکای لاتین برای مبارزان خود قائل اند، نشان دهید که هواداران شما کدام مدرسه و یا درمانگاه را در ایران تأسیس کردند؟ از میان صدها هزار هوادار چریک‌ها، چند دانشمند در حال خدمت به کشور هستند؟

سازمان شما تا به حال هزاران صفحه با استفاده از واژه‌های مارکسیستی سیاه کرده است، اما هیچگاه نمی‌تواند در پس این واژه پراکنی‌ها هویت اسلامی خود را پنهان کند، زیرا قدر مسلم این است که "شهادت‌طلبی" را به هیچ وجه نمی‌توان به مارکسیسم نسبت داد. سازمان شما گروه بزرگی از بهترین فرزندان ایران را قربانی کرد و هزاران سال از زندگی گروه بزرگتری از جوانان را در زندان‌ها به هدر داد و شما به جای پوزش خواهی از مردم ایران هنوز هم به روش اسلامی "شهادت" آنان را دلیل حقانیت خود می‌گیرید!

در داوری تاریخی، جنبش چریکی به عنوان بزرگترین جریان سیاسی در نیمه نخست دهه ۵۰، مسئول بازگشت ایران از مسیر طبیعی پیشرفت بسوی بلوغ اجتماعی و سیاسی بود. رهبری شیعیان که در سرانجام نابودی قرار گرفته بود، به کمک واژه پراکنی انقلابی توانست به اعتماد به نفس جدیدی دست یابد. فراتر از آن، شما با دفاع از اعتقادات مذهبی عقب‌مانده‌ترین اقشار، به یکباره همه دستاوردهای روشنگران ایرانی در دو سده گذشته را بر باد دادید و نتیجه کوشش‌های میلیون‌ها ایرانی (در نهادهای آموزش و پرورش) را در راه "شیعه سرخ علوی" قربانی کردید.

امروزه در دنیای مجازی می‌توان شاهد ریشخند "چپ"ها بر مذهب زدگی توده ایرانی بود! این مذهب‌زدگی در سایه حکومت اسلامی بصورت سینه زنی، قمه زنی، نذری پزی، دخیل‌بندی، زیارت، دق‌الباب مسجد... و دیگر جلوه‌های توحش مذهبی ابعاد هرچه بزرگتری بخود می‌گیرد. اما مسئولیت مستقیم آن متوجه سازمان شماست که با «احترام به عقاید توده‌ها» از هرگونه روشنگری ضدمذهبی را تخطئه کردید!

واقعیت این است که جنبش چپ "رسالت تاریخی" خود را با به قدرت رساندن رهبری مذهبی به انجام رساند و اصولاً از چنان امکانی برخوردار نیست که در مبارزات امروز در کنار مردم ایران باشد. شاهد آنکه، چند روز پیش اشرف دهقانی از اینکه گویا یکی از دراویش گنابادی در درگیری‌های اخیر با اتوبوس چند مأمور را زیر گرفت به وجد آمده و آن را دلیل وجود "شرایط کاملاً انقلابی در جامعه" دانسته است! (۴)

امروزه جامعه مدنی ایران جایگزینی حکومت اسلامی را به شیوه‌های مسالمت‌جویانه و خردمندانه به پیش می‌برد و در آن "انقلابی‌گری کودکانه" نقشی ندارد. اگر هواداران سازمان‌های چپ می‌خواستند در مبارزات امروزی مردم ایران شرکت کنند باید مثلاً با حضور در صحنه، "دختران میدان انقلاب" را حفظ می‌کردند.

اگر انقلاب اسلامی یک خوبی داشت، آن بود که صدها هزار از هواداران سازمان‌های کمونیستی ایران را به دامان امن و مرفه کشورهای "امپریالیستی" انداخت. این هواداران اگر نمی‌توانند خود را از بدآموزی‌ها رها کنند، دستکم بخاطر آنکه فرزندانشان بیش از این با تأسف به سرنوشت آنان ننگرند، لطف کنند از "مبارزه" دست بردارند!

(۱) همه گفتاوردها از مریم سطوت: مقاله «آیا سبهاکل اجتناب‌ناپذیر بود؟»، عصر نو، ۲۰۱۷.

(۲) سیاوش کسرایی: «سگ رامی شده ایم، گرگ‌های باید!»

(۳) «امیر (پرویز پویان) بی مقدمه گفت: می‌خواهم ترک تحصیل کنم... (زیرا) با داشتن دانشنامه آدمی معمولاً جذب کارهای دولتی می‌شود و کم‌کم با پیشرفت در دستگاه حکومتی از رسالت‌های اجتماعی‌اش باز می‌ماند و من به خاطر پیشگیری از چنین احتمالی در آینده، می‌خواهم با ترک دانشگاه، خیالم را راحت کنم.» نعمت میرزا زاده (م. آزر)

(۴) اشرف دهقانی، «دفاع از مبارزه حق طلبانه دراویش گنابادی یک وظیفه انقلابی است!»